

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریرات درس خارج اصول

حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرّسی طباطبائی یزدی دامت برکاته

دوره‌ی دوم - سال دوازدهم - سال تحصیلی ۹۴-۹۵

جلسه ۸۱ - شنبه ۹۵/۲/۱۸

گذشت که گفته‌اند در قسم اول و سوم از اقسام مذکور، استصحاب جاری نیست. قسم اول آن بود که شک در محمول، ناشی از شک در بقاء موضوع است و قابل استصحاب نیست و قسم سوم آن بود که گرچه منشأ شک غیر از شک در بقاء موضوع است، در عین حال شک در بقاء موضوع هم وجود دارد. اینجا نیز نمی‌توان استصحاب محمول را جاری کرد؛ زیرا موضوعش احراز نشده است و موضوع را نیز نمی‌توانیم استصحاب کنیم؛ زیرا نه خودش موضوع شرعی است و نه اثر شرعی دارد.

نقد و بررسی جریان استصحاب در دو قسم مذکور

ابتدا باید دانست در هر دو قسم، آیا عدالت بما هی عدالت یا حصه‌ای از عدالت، موضوع برای حکم شرعی بوده است و به تعبیری دیگر آیا عدالت بما هی عدالت یا حصه‌ای از عدالت در اعتبار شارع مأخوذ بوده است یا اینکه عدالت زید با توجه به اینکه زید بخشی از موضوع است، مأخوذ بوده است؟

اگر احیاناً در جایی عدالت بما هی عدالت موضوع باشد یا حصه‌ای از عدالت مأخوذ بوده باشد، مانعی از استصحاب آن نیست. ما بیش از وحدت قضیه‌ی متیقنه و مشکوکه نمی‌خواهیم و در حقیقت بازگشت بقاء عدالت یا حصه‌ای از عدالت به محمول اولی می‌شود؛ چون به این معنا می‌باشد که عدالت موجود است یا حصه‌ای از عدالت موجود است، پس جزء محمولات اولیه می‌شود که موضوع به معنای خاص نمی‌خواهد.

و اگر مقصود این است که عدالتی که مضاف به زید است و موضوعش یعنی «زید» در ترتب حکم دخیل است، مأخوذ در حکم است، دو راه برای اینکه آن را استصحاب کنیم وجود دارد؛

یک راه این است که این مجموعه را که سابقاً متیقن بوده است استصحاب کنیم، می‌گوییم عدالت زید

كان و الآن كما كان. یا اگر موضوع چنین بود: «زید العادل» می‌گوییم كان، الآن كان، موضوع (یعنی محمول اولی) و محمول ثانوی را مجموعاً می‌توانیم استصحاب کنیم؛ زیرا حالت سابقه داشته است. به تعبیری عدالت زید بی‌موضوع نمی‌باشد، پس وقتی یقین به عدالت وجود داشت، یقین به زید هم وجود دارد و هر دو با هم موجود بوده است.

آیا با این استصحاب می‌توان به زید العادل اقتدا کرد؟

در پاسخ می‌توان گفت اگر موضوع اقتدا نیز احراز شد می‌توان اقتدا کرد. ولی اگر موضوع اقتدا احراز نشد نمی‌شود اقتدا کرد. موضوع اقتدا عبارتست از: زید العادل المصلی؛ زید عادل که در حال صلوات باشد. بنابراین در پاسخ شبهه‌ای که پس باید بتوان با این استصحاب اقتدا کرد، باید گفت زمانی می‌شود اقتدا کرد که زید مصلی باشد، اگر احراز کردیم بالوجدان یا بالاصل که زید مصلی است، آری می‌شود اقتدا کرد، ولی صرف استصحاب زید العادل در اقتدا کافی نیست. صرف اینکه عادل است دلیل نمی‌شود که به او اقتدا کرد، بلکه باید او با شرایطش مشغول نماز باشد تا بتوان به او اقتدا کرد.

اگر در جایی موضوع مرکب بود؛ یعنی مثلاً زید دخیل بود و عدالتش هم دخیل بود باز بر دو قسم است: گاهی دخالت این دو جزء علی نحو تقييد است؛ یعنی زید المقيد بالعدالة حکمه کذا و یترتب علیه کذا. گاهی دو جزء دخیل هستند علی غیر نحو قیدیه، علی غیر نحو التقييد.

اگر زید دخیل باشد و عدالت او هم به نحو او جمع دخیل باشد، اینجا راه دیگری نیز برای استصحاب وجود دارد، به این صورت که می‌توانیم زید را جداگانه استصحاب کرده و بگوییم زید بود، (مراد همان حیاتش است) حیات زید بود، آن حصه‌ی عدالتی که مربوط به زید بود نیز الآن هست. یا اگر مطلق عدالت کافی باشد می‌گوییم عدالتی که در زید قبلاً وجود داشت الآن نیز هست.

به هر حال اگر موضوع به نحو او جمع بود می‌توانیم در هر کدام استصحاب را جاری کنیم. می‌گوییم زید بود الآن هم هست، عدالت هم بود الآن هم هست، پس مثلاً جواز اقتدا یا وجوب اکرام مترتب می‌شود. ولی اگر این دو به نحو تقييد باشند، مانند زید متصف به عدالت یا زید مقید به عدالت، نمی‌توانیم با استصحاب عدالت و استصحاب زید آن را اثبات کنیم؛ زیرا با این استصحاب‌ها نهایتاً اصل زید و اصل عدالت ثابت می‌شود اما تقييد زید به عدالت ثابت نمی‌شود. لهذا در چنین جایی حتماً باید از روش سابق استفاده شود، یعنی زید العادل، زید المقيد بالعدالة، متیقن بود و الآن نیز متیقن است و استصحاب را جاری

کنیم، وگرنه اصل مثبت می‌شود. حتی اگر یک جزئش بالوجدان بود، جزء دیگرش را بخواهیم با اصل احراز کنیم فقط در آن جایی که هر دو به نحو واو جمع دخیل باشند، ممکن است. اما اگر به نحو تفید دخیل باشند کافی نیست. مثلاً وجداناً زید موجود است، استصحاب عدالتش را جاری می‌کنیم، اگر بخواهیم با ضمّ وجدان به این اصل، موضوع را به نحو التقیید اثبات کنیم مثبت است و تنها راه همان است که بگوییم: زید العادل کان و الآن کما کان.

به چه دلیل این دو راه می‌پیماییم؟ چرا همه جا همان مقید (زید العادل) را استصحاب نمی‌کنیم؟ مثلاً برای مرجعیت و جواز تقلید چند شرط وجود دارد؛ باید حیات باشد، عدالت باشد، اجتهاد یا اعلیت نیز باشد. می‌گوییم فلانی کان حياً عادلاً مجتهداً یا کان اعلم، الآن هم کما کان. اگر این امور به نحو واو جمع دخیل باشند که ظاهرش هم این است، به نحو دیگری هم می‌شود استصحاب کرد؛ استصحاب حیات زید، استصحاب علمش، استصحاب عدالتش. چرا دو راه بیان می‌شود در حالی که می‌توان گفت استصحاب مجموع موضوع و قیود راحت‌تر است، و حتی اگر علی نحو التقیید هم دخیل باشند با استصحاب مسأله حل می‌شود؛ زیرا می‌گوییم زید الحی الاعلم العادل یحکم ببقائه حین الشک.

باید گفت در بعضی موارد نمی‌توان این کار را کرد. بعضی موارد مقید به نحو مقید، متیقن نیست؛ مثلاً موضوع ارث، موت والد و اسلام ولد است. فرضاً موت والد قطعی است، در حالی که اسلام ولد مسبوق به عدم است، هیچ حالت سابقه‌ای نداشته است که بگوییم «الوالد المیت و الولد المسلم» به این موضوع یقین نداشته‌ایم. اگر چنین امری یقینی بود می‌توانستیم موضوع عدم ارث درست می‌شود، ولی حالت سابقه‌ای نداشته‌ایم که قطع داشته باشیم که والد میت بوده و مقارن آن ولد متصف به عدم اسلام بوده است.

در این مثال معلوم است که به نحو واو جمع است؛ یعنی این دو را باید با هم داشته باشیم، «موت والد و عدم اسلام ولد» تا موضوع عدم ارث شود یا «اسلام ولد» تا موضوع ارث شود. پس تنها راه در اینجا استفاده از استصحاب اجزاء است وجوداً یا عدماً. استصحاب عدم اسلام ولد می‌کنیم تا موت والد، و موضوع عدم ارث درست می‌شود. پس اینکه در مثل این موارد دو راه بیان شده است و لازم است به هر دو راه توجه شود این است که در برخی موارد فقط راه دوم، یعنی با استفاده از ضمّ وجدان به اصل یا ضمّ اصل به اصل، موضوع درست می‌شود.

اشکال به راهکار استفاده از ضمّ اصل به اصل یا ضمّ وجدان به اصل

اشکال نسبتاً سنگینی نسبت به راه دوم، یعنی مواردی که ضمّ اصل به اصل یا ضمّ وجدان به اصل می‌شود ابراز شده است و قابل اعتنا است و باید حل شود و اگر حل نشود باید از راه دوم رفع ید کنیم. اشکال چنین است که:

در مثل «يجوز الاقتداء خلف العادل» یا مثال «يجوز تقليد العادل الاعلم» موضوع هم عدالت است و هم اعلمیت، اما آیا عدالت به تنهایی موضوع است؟ آیا اعلمیت به تنهایی موضوع است؟ خیر، پس به چه مناسبت و با چه مجوزی استصحاب عدالت یا استصحاب اعلمیت جاری می‌کنید؟ این‌ها موضوع نیستند و حکم بر آنها مترتب نمی‌شود. آری، اگر عنوان دیگر ضمیمه شود حکم مترتب می‌شود. پس حکم مربوط به کل است و لازمه‌ی عقلی وجود این جزء بعد از ضمّ جزء دیگر، ترتب حکم است در نتیجه اصل مثبت است.

حتی اگر احد الجزئین بالوجدان باشد، مثلاً می‌دانیم وجداناً زید عادل است، باز نمی‌توان با استصحاب اعلمیت، جواز تقلید را بر آن مترتب کرد؛ زیرا اعلمیت جزء موضوع است و خود موضوع نیست و حکم که بر جزء مترتب نیست، بر کل مترتب است.

با وجود این اشکال، در خیلی موارد لااقل متأخرین می‌گویند ضمّ وجدان به اصل می‌کنیم و موضوع درست می‌شود یا ضمّ مفاد اصل به مفاد اصل می‌کنیم و حکم مترتب می‌شود. به این شبهه پاسخ‌هایی داده شده است از این قرار:

پاسخ اول نسبت به مثبتیت استصحاب جزء موضوع

پاسخ داده شده است که حکم مترتب بر موضوع، مثلاً جواز تقلیدی که بر عدالت و اعلمیت مترتب است به تبع اجزاء موضوع منحل می‌شود و هر جزئی از موضوع، بهره‌ای از این حکم مترتب بر مرکب دارد، گویا آن حکم بر اجزاء پخش شده است. پس هر بخشی از موضوع، اثری مختص به خود دارد که به اعتبار آن اثر که حکم ضمنی است، استصحابش ممکن است. پس اجزاء بی‌اثر نمی‌شوند و لهذا قابل استصحاب است.

خلاصه اینکه: حکم روی مجموع سوار شده است، لذا هرکدام از این اجزاء مجموع زائل شود دیگر حکم نیست، پس دخیل در حکم است، بنابراین هر کدام از این‌ها اثری دارند که همان حکم ضمنی است.

نقد و بررسی پاسخ مذکور

نظیر این بیان را در متعلقات احکام پذیرفتیم و بیان کردیم مثلاً وجوبی که روی صلات می‌آید تمام اجزاء صلات بهره‌ای از آن دارند که از آن تعبیر به وجوب ضمنی می‌شود. یک وجوب ضمنی که منافات با وحدت حکم هم نداشته باشد و تعلق ضمنی به اجزاء دارد، لهذا اگر شک کردیم که سوره جزء است یا خیر، به اعتبار این حکم می‌توانیم «رفع ما لایعلمون» را در آنها به کار ببریم که در بحث اقل و اکثر، این مطلب را پذیرفتیم.

کأن در راس هرم، حکمی سوار می‌شود و بر قاعده‌ی هرم فشار می‌آورد و این فشار به قاعده منتقل می‌شود. حکم واحد است اما یک نوع تعلقی به همه‌ی اجزاء دارد. ولی این سخن در متعلقات احکام است؛ یعنی چیزهایی که به واسطه‌ی حکم باید پدید بیاید، اما پذیرش حکم ضمنی در مورد موضوعات مشکل است؛ زیرا اجزاء قبل از تحقق بقیه‌ی اجزاء هیچ حظی از حکم ندارند.

فرضاً اگر داشته باشیم «اکرم زیداً العالم» و فرض کنیم که زید و عالم به عنوان دو جزء به نحو او جمع موضوع هستند، زید به عنوان موضوع حتی اگر عالم محقق نباشد، باید حظی از وجوب اکرام می‌داشت در حالی که ندارد، یا عالم باید حظی از وجوب اکرام داشته باشد بدون اینکه زید وجود داشته باشد ولی چنین بهره‌ای ندارد، به خلاف متعلق حکم که می‌گوییم ولو قرائت نیامده است، رکوع و سجود نیامده، ولی تکبیر خودش یک نوع وجوب ضمنی دارد، لذا درخواست می‌شود که تکبیر را بیاورید، اما زید باشد عدالتش نباشد حکمی مترتب نیست و تنها و تنها در صورتی که همه‌ی اجزاء موجود شود آن وقت است که حکم مترتب است. پس معلوم می‌شود که این اجزاء به وصف اجتماع، موضوع هستند و هر کدامشان بحیاله حظی از حکم ندارد، لهذا نمی‌شود آن را به این اعتبار استصحاب کرد.

مقرر: سید حامد طاهری

ویرایش و استخراج منابع: محمد عبدالهی